

مایه جهان اصل تحول دهنده مایه زندگانی

درفر هنگ ایران

خرد در اندیشیدن، « مایه زندگی » میشود

« منیدن » که « منی کردن » و « اندیشیدن » باشد ، روند پیدایش و ویژگیهای « خرد و اندیشه » را، آشکارتر و برجسته تر میسازد . چون این از اسم « مان یا من » است ، که فعل « منیتن » ساخته شده است . و مان یا من چنانکه دیده خواهد شد ، « شیرابه و مایه وجد و آنگ همه جانها » است که در مغز انسان « می مند » . مغز که « مز + گه » باشد ، جایگاه « ماه = مای = می » یا همین « مایه بنیادی همه جانها » است . در این بررسیها ، دیده خواهد شد که « ماه » ، سرچشمه « بُن مایه تخمیرکننده کل هستی » شمرده میشود ، و طبعا در مغز انسان و مغز و میان هر چیزی ، همین « بُن مایه تخمیرکننده منقلب سازنده » موجود بود . چنین برداشتی از « ماه = مایه = می » ، سر آغاز پیدایش اندیشه ای بسیار ژرف در فرهنگ ایران بود ، چون

« مغز هر چیزی » ، « مایه یا اصل تخمیرکننده » بود که تصویری بسیار مردمی از کل جهان پدید میآورد .

چرا این سراندیشه بنیادی در مغز انسان که در فرهنگ ایران، نقش بسیار بزرگی بازی کرده ، از تجربه انسان از « ماه » ، پیدایش یافته است ؟ « مان یا من » ، اساساً به « شیرابه و آنگ و آب » همه گیاهان گفته میشود ، و چنانکه دیده خواهد شد ، مخفف واژه « mai+nya=mainya » هست ، که هم به شکل « من و مان » ، و هم به شکل « مینا » سبک شده است . در تلفظ « مینا » ، معنای « کیمیا » را نگاه داشته است . کیمیا در اصل ، چه معنایی داشته است ؟ این واژه مینا یا mainya یا « من » ، هم به معنای « آب یا مایه نی » است ، و هم به معنای « نای ماه = زهدان ماه » است . چون ارتای خوشه یا خوشه پروین که تخمهای همه گیتی هستند ، در زهدان ماه است ، و « آب آنگاه ماه » ، خمیرمایه کل تخمهای هستان است . به عبارت دیگر، مایه ایست که تخم و بُن همه هستان را منقلب میکند تخمیر میکند ، تا سبز و پدیدار شوند و شکل بیابند . این اندیشه درباره چنین مفهومی از « مایه » است ، که سپس مفهوم « کیمیا » را در تاریخ پدید آورد . پیدایش همه هستان ، از انقلابیست که آمیختن این مایه در همه ، پدید میآورد . پیدایش هر چیزی ، نیاز به مایه ای دارد . زندگی، نیاز به مایه دارد . مثلاً مولوی میگوید که در بُت ، مایه ایست که کافر را موعمن به خود میسازد :

آن شاهد فرد احد ، « یک جرعه » در بُت می نهد

از عشق آن سنگ سیه ، کافر کند ، ایمان گرو

خدای او نیز « چشمه حیوان یا آب زندگی » یا همین مایه است:

رقص از تو آموزد شجر، پا بر تو کوبد شاخ تر

مستی کند برگ و ثمر، بر « چشمه حیوان تو »

هر دم ، یکی را « می دهد » ، تا چون درختی بر جهد

حیران شود دیو و پری ، درخیز و دربر جست او

ریشه همه درختان « کوک = کوکا » ، یعنی « ماه پُر = مایه یا مایه »
 میباشد . اینست که خدا، برای او ، چنین مایه منقلب سازنده
 ولبریز سازنده از شادی (مده = مستی) بود :

ای داده جان را لطف تو، خوشتر زمستی ، حالتی

خوشتر زمستی ابد ، بی باده وبی آلتی

زندگی، نیاز به مایه یا کیمیای تحول دهنده و شکل دهنده دارد ، نه به
 فرو بلعیدن و خواندن و حفظ کردن یک کتابخانه که در زندگی ، هیچ
 تحولی نمیدهند . اصل زندگی ، این مایه منقلب سازنده است که «
 مستی و شور و حال » نامیده میشود :

گرتو کتابخانه ای ، طالب « باغ جان » نه ای

گرچه اصیلکی ولی ، خواجه تو « بی اصولکی »

رو تو به « کیمیای جان » ، مس وجود ، خرج کن

تا نشوی از او چوزر ، در غم نیم پو لکی

از این رو نیز هر روز سپیده دم و بامداد (بام = خرم = زرخدای
 زیبائی و عشق و رامشگری و باده) ، خرم که پریزاده باشد ، هم
 در آسمان و هم در نخستین نگاه (بهور) که در بامداد با باز کردن چشم ،
 بسراغ انسان میآید و جامی از این مایه زندگی را به انسان میدهد ، تا
 جان ، تخمیر شود و شکل به خود بدهد :

هر روز پریزادی ، از سوی سراپرده

مارا و حریفان را ، در چرخ در آورده

دی رفت سوی گوری ، در مرده زد او شوری

معنورم آخر ، من ، کمتر نیم از مُرده

هر روز برون آید ، ساغربه کف و گوید :

والله که بنگذارم ، در شهر یک افسرده

اینست که مفهوم « مایه و می » سپس در فرهنگ ایران ، بر غم سلطه
 شریعت اسلام و چیرگی یزدانشناسی خشک و پارسا منشانه زرتشتی ،
 نقش بسیار مهمی بازی کرده است ، با آنکه نقطه پیدایش این
 سراندیشه نیز، از خاطره ها محو ساخته شده است . ماه که خودش

پیکریابی « سراندیشه تحول یابی در خود » بود ، زهدان یا آبگاه یا سرچشمه این شیرابه وبنمایه روان در همه جهان هستی است ، ودرست این شیرابه یا مایه یا « من » درمغز هر انسانی روانست ، و « منیدن » که « اندیشیدن » باشد ، به کار بستن این مایه هست . این مایه یا « مَن جان » در منیدن ، پدیدار و بسیج وورزنده ساخته میشود . انسان ، درمنیدن ، این شیرابه مایه و انگ کل هستی را (که همان جی دروازه جان نیز میباشد) دراندیشه وگفتاروکردارخود ، می افشاند ، روان میکند ، لبریزمیسازد تا با همه پدیده ها درجهان هستی بیامیزد . به عبارت دیگر، اندیشه و گفتاروکردار انسان ، « مایه تخمیرگر» پیرامونش واجتماعش میشوند . او با اندیشه وگفتاروکردارش، به همه چیزها ، مایه میزند با مایه میآمیزد تا آنها با تحول یابی از درون خود، « صورت خود را بیاند » . زندگانی ، همین صورت یافتن از درون خود ، درتحول یابی از مایه هاست . درواقع فرهنگ ایران برضد اندیشه « صورت دهنده و صورت دادن » است . خدا در فرهنگ ایران ، « صورت دهنده » نیست وانسان یا گیتی ، « ماده صورت پذیر» نمی باشند . این اندیشه که خرد انسان ، مایه زندگانیت ، درشعر فردوسی بازتابیده شده است :

خرد ، زنده جاودانی شناس

خرد ، « مایه زندگانی » شناس

این خرد است که در اثر « اندیشیدن مایه ای » ، همیشه زنده میماند . چون اندیشه چنین خردی که « مایه » است ، همیشه از نو تخمیر میکند و تحول میدهد و میآفریند . اندیشه ای که از خرد ، پیدایش می یابد ، مایه تحول دهنده است . و همچنین نظامی گنجی ای در خدا ، چنین مایه ای می یابد که در تحول دادن چیز به چیز ، میآفریند .

گراز « چیز » ، « چیز » ، آفریدی خدای

ازل تا ابد ، « مایه بودی بجای »

این مفهوم « مایه » ، بکلی با مفهومی که ابن سینا در دانشنامه علائی میآورد ، فرق دارد که با « هیولی » اینهمانی میدهد . او

مینویسد که « هرپذیرائی که به پذیرفته ای ، هستی وی تمام شود ، وبه فعل شود ، آن پذیرا را هیولی خوانند و مادت خوانند و پیارسی مایه خوانند و آن پذیرفته را که اندروی بود ، صورت خوانند » . در فرهنگ ایران ، مایه ، یا ماده ، صورت را از دیگری نمی پذیرد ، بلکه هرتخمی از مایه ، خودش ، تحول به صورت می یابد . آنچه در او « ناگرفتنی و نادیدنیست » ، در اثر تحول یابی مایه ای ، دیدنی (صورت و شکل) میشود .

بدینسان خرد در اندیشیدن یا در نمیدن ، پیدایش همان « من یا مایه زندگانی » است . خرد در نمیدن ، زندگی را تخمیر میکند ، منقلب میکند ، و در منقلب شدن ، زندگی ، صورتهای گوناگون و غنی خود را می یابد .

« منیدن = منی کردن » همین « مایه زندگانی شدن » است . اندیشیدن ، در اندیشیدن و گفتن و کردن ، مایه زندگانی خود و دیگران میشود . بدین معنی که نمیکوشد به دیگران ، « صورت بدهد » ، دیگران را طبق اراده خود ، تغییر بدهد ، بلکه با « مایه شدن » ، انسانها و پدیده های طبیعت را « متحول میسازد » تا با تحول یابی درونی و گوهری خود ، از خود ، شکل بیابند . جان ، در نمیدن ، مایه افشان ، مایه ریز ، مایه شونده ، مایه دهنده است .

چرا اندیشیدن و منیدن ، دورویه یک سکه اند ؟

« منیدن » و « اندیشیدن » ، دورویه یک روند هستند . از یکسو ، اندیشیدن ، بیان آنست که گوهر درونی را شکل میدهد (می دیسد) و از سوی دیگر ، « منیدن » ، پیدایش و گسترش « من یا مایه » جانست . هم شکل یابی وهم مایه زنی است . این دو باهم ، درست شاخص فرهنگ ایران هستند . پیوند « مایه یا من » با « شکل » ، در بسیاری از واژه های « شکل » در پهلوی ، حضور دارند ، و چهره های گوناگون این پیوند را برجسته میسازند . این « من یا مایه

« است که در اثر تحول دادن (ویریدن = وریتن) بهم پیوند میدهد ، و با « همبستگی » ، « شکل یا صورت » پیدایش می یابد . خودِ واژه « همبستگی » در پهلوی ، به معنای « شکل » است . آنچه به هم بسته شد، شکل یافته است . نام دیگر شکل، « جدک = jadag » است . این واژه مستقیماً از « جد = ژد = گد » ساخته شده است . « جد = ژد = گد » همان شیرابه و مان و مایه است که تحول میدهد و به هم می بندد (همبسته میکند و شکل پیدایش می یابد) .

بدین علت نام نخستین روز هر ماه ، « خرّم ژدا » است ، شیرابه و مایه تحول بخش زنخدا خرّم ، اصل شادی هست . بدین علت نام سروش ، خجسته (هو + جد) است ، و به همین علت ارتا ، خجسته (هو + جد) میباشد (خجسته ، نام گل ارتا هست) . آنها « مایه تحول دهنده و به هم چسباننده » هستند . در زبان پشتو ، « گد » به معنای باهم آمیختن و یگانه شدن و امالگام شدنست . شیرابه یا مایه یاجد ، در تحول دادن (ویریدن = وریتن) ، به هم می بندد و بدینسان ، شکل پیدایش می یابد . در پهلوی به « شکل دادن » ، « همبستن = hambastan » گفته میشود . و « hambastag » به معنای شکل یافته و متشکل است . مایه یا من یا ژد یا شیرابه ، همبسته میکند ، تحول به همبستگی میدهد و « شکل میشود » .

اساساً واژه « فرّ » که « xvar-nah » باشد به معنای « شیرابه یا خورِ نای » است . چنانچه فرّ، در هزوارش « gada-man » است . یعنی « من و مایه باهم یگانه سازنده است . در بندهش (بخش نهم ، پاره 101) دیده میشود که میان مشی مشیان که به شکل ریواس (گیاهِ نرماده) میرویند ، « میان ایشان فرّه برآمد فره ای که مردمان بدان آفریده شدند » . فرّه ، این شیرابه پیوند دهنده و باهم یگانه سازنده میان زن و مرد است که همان « گد = جد » باشد . « خور = xvar » در واژه فرّ = خورنه ، که رد پایش در « خرابات » مانده است ، همان « مایه » ایست که « تحول دهنده به همبستگی یا شکل » است . « فرّ ایزدی و اهورامزدائی » ، یک اختراع موبدان

زرتشتی است و با « فرکیانی یا جمشیدی » فرق دارد . به همین ترتیب ، « ید » در عربی (به معنای دست) نیز معرب همین واژه « گد = جد » است . چون در هزوارش ، دست ، gad-man است ، که به معنای « مایه با هم یگانه شدن » است . اساسا « دست = دس » ، چون پیوند ده انگشت باهمست ، دست یا دس (شکل) نامیده میشود . چنانچه نام دیگر دست ، « کبک » است (برهان قاطع) که « کبیدن » ، به هم لحیم کردن باشد . به همین علت ، به خون بَز (گدی) ، یدالله گفته میشود (تحفه حکیم موءمن) . ودست دادن ، آئین باهم یگانه شدنست . نام دیگر « شکل » در پهلوی « گون و گونگ = gon-ag » است . گون (gaona) در اصل به رنگ گفته میشود و همچنین به معنای « موی » هست (بارتولومه) . موی در فرهنگ ایران اینهمانی با « گیاهان » داده میشود . وموی سر در روایات فارسی (هر مزیا ز فرامرز ، جلد دوم ص 536) با ارتافرورد (سیمرغ) اینهمانی داده میشود . گون که رنگ باشد ، از شیره گیاهان گرفته میشود که همان مایه گیاهی بوده باشد . خود واژه « رنگ » نیز که « آر + انگ » است به معنای « شیرابه رون گیاهان » است . این رنگ ، این شیرابه و جد ، در به هم چسبانیدن و به هم بستن ، گونه یا شکل میشود . نام دیگر شکل در پهلوی « چهر = chihr » است . ولی چهر یا چیتره ، نام « تخم ودانه ومبدء ومنشاء » نیز هست . در اینجا بخوبی دیده میشود که تخم ، در اثر شیرابه ومایه ای که درونش هست ، یا با آن آمیخته میشود (انبازبا مایه است) ، می چهرد ، شکل می یابد (chihrenidan) . به قول مولوی « شکل خفته در تخم » ، بیدار و آشکار میشود . از این نامهای گوناگون « شکل » در پهلوی ، به آسانی روشن میشود که « شکل » را بطه زنده وتحولی با مغزومایه وگوهر هر چیزی دارد . به عبارت دیگر ، شکل ، یک پدیده سفت وافسرده وثابت نیست که بریده وجدا از گوهر ومایه آن باشد ، بلکه همیشه این تحول یابی در اثر مایه است . نام دیگر شکل که « برهم = brahm » باشد ، رابطه با آتش دارد . زندگی (جی) ، آمیزش «

گرمی و خویدی « یعنی « آتش با آب » است . گیاه که در اصل، « گیاغ = گی + آگ » بوده است نیز گواه بر همین همآفرینی و انبازی « نمی و تخم است ، که اینهمانی با آتش » داده میشود . درهرتخمی، اوروازیشت (آتش) هست . اینست که تنها مفهوم شکل ، در رابطه با مایه (نمی و آبکی) عبارت بندی نمیشود ، بلکه در رابطه با « آتش = گرمی » نیز عبارت بندی میشود . این نام شکل « برهم = brahm » به « brah = brih » باز میگردد که به معنای « اجاق و تنور و کوره » است . «brah + brih» شعله و درخشش و فروغ آتش اجاق و تنور و کوره است ، و درست از همین « شعله و درخشش و فروغ آتش » ، شکل آتش و شکل بطور کلی « brah-m » پیدایش می یابد . شعله و درخشش و فروغ آتش، شکل آتش است . شکل آتش از آتش جدا و بریده نیست . و درهرگیاهی و جانی نیز ، آتش هست . طبعا ، شکل ، فروزش و زبانه والو کشیدن آتش گوهر چیزهاست . اینست که روند شکل یابی این آتش گوهری زندگان ، brehenitan خوانده میشود که به معنای « آفریدن + پدیدار کردن + بوجود آمدن » هست . برهنه شدن ، درواقع « فروزش آتش » و شکل یابی آتش در شعله والو و زبانه و درخشش و فروغ میباشد . این مفهوم « شکل یابی » که تحول یابی زغال و هیزم به شعله و زبانه و فروغ باشد ، به کلی با مفهوم « هیولی = ماده بی صورت ، و دادن صورت به آن » ناسازگار میباشد . از این رو نیز هست که خدا ، در فرهنگ ایران ، صورتگر و صورت دهنده نیست ، بلکه « مایه » است . این اندیشه است که در تفکرات مولوی، بازتابیده شده است :

خوش سوی ما آ ، دمی ز آنچ که ما هم خوشیم

آب حیات تو ایم ، گرچه به شکل ، آتشم

این آتش دل ، این مایه درون (گرمی و خویدی) بطور مداوم، اشکال گوناگون می یابند

ندانم کآتش دل ، برچه سانست که دیگر شکل میسوزد ز بانم

به صد صورت بدیدم خویشان را

به هر صورت ، همی گفتم ، من ، آنم
 که صورت های دل چون میهمانند
 که می آیند ، و من چون خانه بانم
 درون خرقه صد رنگ قالب خیال بادشکل آبگونم
 باد که اصل جنبندگیست، آتش فروزاست

به صورت کمترم از نیم ذره
 ز روی عشق ، از عالم فزونم
 یکی قطره است که هم قطره است و دریا
 من این « اشکال ها » را ، آزمونم

خدائی که اصل مایه (آب و خاک = آب و تخم = آب و آتش = مایه)
 تحول دهنده هستی درگوهر هر انسانیت ، همیشه ، چنین اشکال
 متنوع و رنگارنگ می یابد ، و به کلی با انسان توراتی و قرآنی که به
 گل خشک آدم ، صورت میدهد، فرق دارد . مایه ، اصل تحول دادن
 است . ماه که « مای و می » باشد ، پیکریابی سراندیشه « تحول
 یابی درخود و ازخود » هست ، و ازاین رو نیز « مایه » و مغز همه
 چیزهاست . تنها پدیده ای که درآسمان انسان را بسیار به شگفت
 انگیخت ، همین « تحول ماه درخودش و ازخودش » بود ، و با این
 شگفت ، « منیدن » ، آغازشد . اینست که همه نامهای ماه ، چنانچه
 بررسی خواهد شد ، به معنای سرچشمه « مایه = اصل تحول دهنده
 گیتی » هست . شگفتی درنگرش ماه است که گرانیگاه اندیشیدن ،
 منیدن ، شد . اندیشیدن یا منیدن ، مایه تحول یابی زدن به همه پدیده
 هاست . نگریستن مثبت و سازنده به پدیده « تحول و اصل تحول یابی
 » ، گرانیگاه جهان بینی شد .

تصویری که از « مایه » داشته اند

درلنکرانی ، به مایه ، « نوژمن = نوژ + من » گفته میشود ، و این
 اصطلاحست که تصویر فرهنگ ایران را از « مایه » درغنایش ازهم

میگشاید . « نوژ و نوج و نوزو نوس» ، تلفظ های گوناگون همان واژه « نوش » هستند . مایه که « نوژمن » باشد ، من یا شیرابه ایست که به هوش میآورد ، بیدار میکند ، بامداد میشود . البته در خود لنکرانی ، نوشه ، به معنای « آغازکردن » است، که یکی از برآیندهای مهم واژه « نوش » میباشد . این مایه (= نوژمن) است که « آغازگراست » .

نوش و هوش

چرا نوشیدن می ، به « هوش » آمدنست ؟
چرا نوشیدن ، زندگی را از نو ، آغازکردنست ؟

« نوش » ، اینهمانی با واژه « هوش = ush = osh » دارد . « نوش » در اصل « ana-osha » است . پیشوند « ان » فقط معنای تائیدی و تاکید دارد و اساس ، همان « اوشه = هوش » است . بامداد ، اوشین گاهست . در بامداد یا پگاه (پگ + گاه) ، سه خدای ایران انبازو همکارند . اوشین گاه ، گاه سروش و رشن است که خورشید را میزایانند . نخست زهره ، یا خرّم که « بام یا پگ » باشد زایانیده میشود . اینست که بامداد یا اوشبام (هوش + بام) ، اجتماع سه خدا (سروش و رشن و خرّم) باهمست . نخستین پیدایش ، آغاز پیدایش ، بیدار شدن ، گوهرکل خدا را مینماید . این بیدار شدن در بامداد ، بیدار شدن و زاده شدن خرّم ، آغاز زندگیست که باید جشن گرفته شود . بامداد که خرّم باشد ، پستان پُر از شیر عشق است . از این رو نام دیگرش ، «سپید» است . و رشن ، خدای چرخشت است که شیرابه انگور ونای و ... را میگیرد و سروش که سوار برابر است ، زایاننده بارانست . از این رو « رشن » خدای حقیقت یابی است ، چون گرفتن شیره از حبوبات ودانه ها وکنجد ونای و انگور ، دست یافتن به حقیقت آن چیزهاست . و « خرّم = هور + رام = باده رام » که در کردی «

رگبار بارانست « ، کودکیست که سروش ، از « ابرسیاه = سیمرغ = پریکا = غین = میغ = mae-gha » میزایاند که بنابر بندهش « بادنیکویا وای به ، جام می را که ابراست بوزاند » و با این جام می است که « مردمان را چنان خوش آید که به تن جان آید (بندهش بخش 9-132) . از این رو صبحی ، نوشیدن « شیر ومی » باهمست . بدینسان ، بیدار شدن و زندگی کردن ، با مایه زدن به زندگی آغاز میگردد .

خودِ پسوندِ واژه « سروش = sra-oshā » نیز بهترین گواه بر آنست که سروش « به هوش آورنده » است . اساساً ، sru=sravaa به شاخ جانور گفته میشود که هم نقش آلت بادی را داشته ، و هم به شکل جام می نوشی بکار برده میشده است . طبعاً سروش ، به معنای « نای یا شیپوریست که با آوازش همه را در بامداد بیدار میسازد . البته واژه « srobaa = sro-vaa » که سخن باشد در واقع « بانگ یا وایست که از نای بیرون دمیده میشود » . اینست که در اصطلاح « نوش » ، که اینهمانی با « هوش » دارد ، این سه خدای ایران « سروش + رشن + خرّم یا رام » حضور داشتند و هیچگاه از خاطره ها محو نمیشدند . معنای منفی که سپس به هوش داده شده است ، در اصل ، معنای مثبت داشته است . دیده میشود که « هوش » ، دارای معنای « مرگ و ویرانی نابودی و هلاک » نیز هست . علت اینست که در فرهنگ ایران، جان (جی = زنخدا خرم = اصل همه جانها) هیچگاه نمی میرد و هیچ قدرتی نمیتواند او را بمیراند . اینست که در آنچه ، مرگ نامیده میشود ، جان انسان باز درخدا از نو، بیدار میشود و به هوش میآید ، از نو درخدا (سیمرغ یا جانان = ارتافرورد) زائیده میشود . از این رو این سروش و رشن هستند که مامای چنین تولد دوباره ای نیز هستند . جان ، در مرگ ، به هوش میآید ، از نو ، زندگی نوینی را آغاز میکند، از نو بیدار میشود ، از نو، جشن نوزائی میگیرد . این بود که مرگ در واقع ، یک جشن بود . سوگواری (سوگ = خوسه گندم + شعله کشیدن آتش) نیز همین معنا را دارد . چنانکه واژه

«هوشمند = oshomand» ، هم به معنای «میرنده ، درگذشتنی، در معرض مرگ» و هم به معنای «شب زنده دار» است (کتابِ فره وشی) . اینست که ماه که سرچشمه «مایه ومی» است با نوشیدن می و شب زنده داربودن رابطه تنگاتنگ داشته است ، چون ماه ، می و مایه (نوژمن) است که بانوشیدن آن ، انسان در بامداد (اوشبام) بیدار و از نو زنده میشود : چنانکه خیام گوید :

می نوش به ماهتاب ، ای ماه ، که ماه

بسیار بتابد و نیابد مارا

مهتاب به نور دامن شب بشکافت

می نوش، دمی بهتر از این نتوان یافت

خوش باش و میندیش که مهتاب بسی

اندر سرخاک یک به یک خواهد تافت (و مایه خواهد افشانند!)

همانسان که با نوشیدن ماه (مای = می که خرّم یا زهره باشد) انسان به هوش میآید، همانسان از شنیدن نای خرّم یا زهره و نای سروش ، انسان به هوش میآید . هم آشامیدن می و هم شنیدن آهنگ نای و چنگ ، «نوشیدن = به هوش آمدن» است . خرّم و سروش و رشن ، خدایان به هوش آمدن ، هنگام خطر هستند:

شه از مستی غفلت آمد به هوش

به گوشش فرو کوفت ، فرّخ سروش - سعدی

نه مطرب ، که آواز پای ستور

سماع است ، اگر ذوق داری و هوش - سعدی

درسی لحن باربد (در برهان قاطع) دیده میشود که لحن بیست و هشتم که برای «رام جید = خرم» ساخته است ، باده نوشین یا نوشین باده نام دارد . این خدا ، باده و مایه ایست که جهان وزمان را از نو زنده میکند و با این مایه است که جهان وزمان تازه ، شکل می یابد . چون سه روز پایان هر ماه «خرّم + مارسپنتا + بهرام» ، باهم ، «تخم» پیدایش جهان وزمان تازه اند ، و خرّم این مایه ، و بهرام تخمست ، و مارسپنتا ، ویژگی پیوند یابی این مایه با این تخم است که

جهان وزمان تازه از آن سبز میشود . از این رو هست که در داستان پژوهش کردن موبدان از زال درباره دوازده درخت زمان (دوازده ماه = دوازده درخت) می‌آید که :

که دیدم ده ودو درختی سهی که رستست شاداب و بافرهی روند زمان ، روند رویش درختیست که شاداب و با فرهی می‌روید . از این رو نیز هست که دیده میشود به درخت سرو ، نوشه و به درخت کاج و صنوبر ، نوج گفته میشود ، چون این درختان نماد همیشه از نوسبزشوی (فرشکرد) هست . نام سروکوهی « اردوج = ارتا+وج = تخم ارتا » و « پیرو = خوشه پروین = ارتای خوشه » است . درست « نوشه و نوژونوج و نوس » گوهر خود خدای ایران و اصل گیتی هست . و بالاخره ، نوشه یا نوسه ، نام رنگین کمان است . یک نام رنگین کمان ، سریراست که نام ارتا می‌باشد (سریره = اردیبهشت ، ، صریره = گل بوستان افروز = ارتافرورد) . و جمشید ، که جمشید سریره است ، فرزند این خدا و فرزند این رنگین کمانست .

رنگین کمان = زندگی

نوشه = رنگین کمان = رنگارنگی = زندگی
آژی فنداک = رنگین کمان = زی و نداک = زندگی

نام دیگر رنگین کمان « آژی فنداک » هست و « آ-ژی فنداک » ، همان واژه « zivandak » به معنای « زنده » است . رنگین کمان ، پیکریابی آرمان زیستن (zivastan) است . نوش و هوش ، درتصاویر درخت سرو و رنگین کمان (آژی فنداک) ، آرمان زندگی سرسبزی همیشه که رنگارنگی باشد ، را نمایان و برجسته می‌سازند .

وز نوشه ، ابر بینی ، چون جَزَع ، رنگ رنگ (خسروانی)

از این رو هست که نام این زنخدا نیز، « نوشابه = نوش + آوه » بوده است ، چون این نوشابه ، مایه ایست که زندگی را همیشه تازه و نو میکند . بخشی از داستان این زنخدا را که شاه شهر هروم (بردع) شمرده میشود ، نظامی ، با ماجراهای اسکندر اسطوره ای ، بهم آمیخته و بهم بافته است ، ولی بسیاری از ویژگیهای او را در خود نیز نگاه داشته است .

زنی حاکمه بود، نوشابه نام همه ساله با عسرت و نوش جام

چو طاوس نر، خاصه در نیکوئی

چو آهوی ماده ، زبی آهوی

رد پای اندیشه جفتی و انبازی که گوهر آفرینندگی این خداست

قوی رای و روشندل و نغزگوی

فرشته منش ، بلکه فرزانه خوی

در آن خرم آباد مینو سرشت

فرومانده حیران ، زبس ، آب و کشت

زنی از بسی مرد ، چالاک تر بگوهر زدریا بسی پاکتر

قوی رای و روشندل و سرفراز به هنگام سختی ، رعیت نواز

به مردی ، کمر بر میان آورد تفاخر به نسل کیان آورد

کله داریش هست و ، او ، بی کلاه

سپهدار و ، واو را نبیند سپاه

به هوش آمدن و مدهوش شدن

نکته بسیار ژرف « نوش و هوش » ، در انباز بودن این سه خدای به هوش آمدن در بامداد و از نوزاده شدن و آغاز کردن زندگی از نو ، دو برآیند مهم دارند ، یکی « به هوش آمدن » است و دیگری « مدهوش شدن » است . در فرهنگ ایران ، به هوش آمدن و مدهوش شدن ، با هم آمیخته و با همند . « مدهوش شدن » ، چنانکه پنداشته میشود ، بی هوش شدن نیست ، بلکه « پیدایش اوج شادی در به

هوش آمدن « است . پیشوند « مد » در واژه « مدهوش » ، همان واژه ایست که در فارسی ، « مستی » و در انگلیسی « دیوانه » شده است . ولی در اصل سانسکریت به معنای « سرور و شادی و هیجان و الهام و شوق و میل جنسی و شراب و غرور و هوم و عسل و رودخانه و چیز زیبا و نطفه مرد و مستی و دیوانگی » است و « مدپتی=mad pati » به معنای « خدای عصاره سوم » است که دو خدای « ایندرا و ویشنو » باشند . وسوم یا هوم (هائوما = مایه به) در واقع ، حقیقت یا شیرابه جهان هستی بوده است . به عبارت دیگر ، « مدهوش » و « هوش » درنوش ، پیکریابی اندیشه « خرد شاد » بوده اند . این آمیزش « مدهوشی که بیهوشی پنداشته میشود با روند به هوش آمدن » ، همان روند تخمیر و تحول است که انسان از آنچه تا بحال « بیداری » میانگاشته ، ولی در خواب بوده ، بیدار میشود و هوشی نوین در او پیدایش می یابد . چنانکه خیام در رباعیش بازتابیده است :

فصل گل و طرف جویبار و لب کشت

با یک دوسه اهل و لعبتی حور سرشت

پیش آر قدح ، که باده نوشان صبح

آسوده زمسجدند و فارغ ز کنشت

یا چنانکه مولوی در اشعارش ، به این پدیده « هوش در بیهوشی » پرداخته است :

هله ای آنکه بخوردی ، سحری ، باده که نوشت

هله پیش آ که بگویم ، سخن راز به گوشت (سخن راز=سروش)

می روح آمد نادر ، رو از آن هم بچش آخر

که به یک جرعه بیرد همه طراری و هوش

چو از این هوش پرستی ، به مسابقات و به مستی

دهدت ، صد هئش دیگر ، کرم باده فروشت

چو در اسرار درائی ، کندت روح ، سقائی

به فلک غلغله افتد ، ز هیاهو و خروشت

بستان باده دیگر ، جز از آن احمر و اصفر

کندت خواجه معنی . برهانه ز نقوشت

یا حافظ میگوید :

زُهره در رقص آمد و بر بطن زنان میگفت : نوش

با دل خونین ، لب خندان بیاور ، همچو جام

« محرم این هوش ، جز بیهوش نیست » در آغاز مثنوی ، همین آمیختگی به هوش آمدن ، یا از نو زاده شدن که از نو بیدار شدن در روند زندگی میباشد با « جوش شادی » معنای « زندگی » را در فرهنگ ایران مشخص میساخت و به همین علت ، رنگین کمان که آژی فنداک باشد ، همان واژه « زندگی یا زیونداک » است . زندگی ، به هوش آمدن و بیدار شدن از نو در هر روز در « رنگارنگی » که اوج شادی هست . زندگی ، شادی از بینش رنگارنگی و تنوعش در خود و در پدیده هاست . « رنگ » مانند « انگ » ، مایه تحول دهنده زندگیست . رنگ وانگ ، یک واژه هستند . « انگ » در گویش دوانی به معنای « شیرابه گیاهان » است . اساسا ، بنا بر بندهش ، رنگ ، از شیرابه گیاهان بود و اصل واژه رنگ « ارنگ = ار + انگ » است که به معنای « شیرابه روان گیاهانست . بدینسان « رنگ = ارنگ » که خودش « مایه » است دارای معانی « خون و جان و توانائی و زور و سیرت و قاعده و خودروئی (رنگیدن = روئیدن) و گوهر ، و در حقیقت ، حقیقت نهفته درون چیزها شمرده میشد . در بندهش دیده میشود که از فراز البرز (که لانه سیمرخ است) دورود که باهم جفت و انباز و دوستند ، بنام « ارنگ رود و وهرود » فرازمی تازند (تاختن معنای تازه شونده دارد) .

وَه رود ، همان رود « وه دائیتی = دهش به = جوانمردی و رادی » است که معمولا آنرا رود افسانه ای شمرده اند . در داستانهای ایرانی ، سیمرخ ، « هم خوشه وهم ابرسیاه » است وهم اینهمانی با « ماه = مای = می » دارد ، بر فراز البرز (ال + برزه = هره برزه) آشیانه دارد . به عبارت دیگر خودش هم ماه وهم « ابرسیاه بارنده » است ، و در شاهنامه دیده میشود که سراین کوه ، ثریا یا خوشه پروین است .

البته خود واژه « کوه» در کردی به معنای خوشه پروین است .
 هنگامی که سام برای بازیافتن پسرش ، بدانجا میرود
 سراندرثریا یکی کوه دید تو گفתי ستاره ، بخواهد کشید
 کزینسان به آن کوه مرغ آفرید زخارا، سراندرثریا کشید
 وخارا ، هم به معنای زن وهم به معنای ماه پراست (که خره = هره
 باشد) . بنابراین در فراز کوه البرز ماه پراست که سرچشمه مایه همه
 جهانست . پس دورود باهم جفت ، شیرابه ومایه و جد وانگیست که
 از سیمرغ = ماه = ابرسیاه = غین = میغ = maegha (جایگاه می
 = مایه = ماء) فروریخته میشود وجهان را فرامیگیرد ودریای محیط
 جهان ومایه جهان میشود تا همه بوخشند (آب، تنکردی ووخشائی
 هست) . این دورود باهم جفت یکی « ارونه = ارنه = رنگ = رنگ
 است که ویژگی « بی مرگی » دارد و دیگری « وه رود = وه دائیتی
 = دهش نیک » است که ویژگی « خشنودی » دارد و خشنود دومعنی
 دارد 1- خرسندی و 2- شناختاری (یوستی) . در واقع این دورود
 باهم جفت ، یکی « امرداد = بیمرگی » و دیگری « خرداد =
 خوشزیستی وشناختاری » میباشند . ویژگی های این رود (بیمرگی
 وشناختاری) اینهمانی با دودرخت روئیده درباغ عدن درتورات
 دارند(درخت معرفت ودرخت خلد) . آب این دریای محیط جهان که
 این دو ویژگی جدا ناپذیر ازهم را دارد ، همه تخمهای هستی را آبیاری
 میکند و در همه هنجیده وکشیده میشود و همه تخمهای هستی را تحول
 به « بیمرگی وخرسندی و شناختاری » میدهد . این همان ویژگی آب
 در بندهش است که هم تنکردی وهم وخشائست . اینست که رنگها
 (ارنه = ار + انه = شیرابه روان وتازنده یا همیشه تازه کننده)
 واخش این مایه یا گوهر سیمرغ ، خدا هستند .
 ورنگین کمان (قوس قزح) درست از این مایه درابر، پیدایش می
 یابد . طبعا ، رنگین کمان ، پیدایش سیمرغ در ابر بارنده است . از این
 رو رنگین کمان ، در بندهش « سن ور = زهدان یا پستان سیمرغ »
 خوانده میشود . در شاهنامه میآید که :

به (سال) هشتم بیامد مه فرودین
 برآمد یکی ابر با آفرین
 همی دربارید ، بر خاک خشک
 همی آید از بوستان ، بوی مشک
 شده ژاله برگل ، چو مل در قدح
 همی تافت از ابر ، قوس قزح

این رنگین کمان ، کمان « بهمن نادیدنی و ناگرفتنی » است که در ابرورنگین کمان و برق و باران ، دیدنی میشود و با « تیرش که بارانست » و « آذر نوش » است ، و با « آذر رخشش » که « رخس ، یا رنگین کمان زهدان = آذر (دره زوارش = زهدان) است ، پدیدار میشود . این بهمنست که با کمان رنگین ، جهان را « تیر باران » میکند و « در برق ، میخندد » تا جهان را سرسبز و بهشت سازد .

خیل سحاب از هر طرف ، رنگین کمان کرده به کف

باران چو تیری بر هدف ، دست توانا ریخته

آن تیر و آن رنگین کمان ، طغرای نوروز است هان

مرغان ، دل و ، عشاق ، جان ، بر آل طغرا ریخته- خاقانی

به همین علت نام شاهان برفراز فرمان نامهایشان، به شکل « کمان » نگاشته میشد و طغرا نامیده میشد ، چون کمان ، اینهمانی با سیمرغ داشت که هم هلال ماه بود و هم رنگین کمان که در آن بهمن ، اصل خرد ساماندهنده و معمار شهر و مدنیت ، پدیدار میشد .

البته « قزح » را شیطان میدانند ، ولی قزح بنا بر منتهی الارب ، فرشته موکل بر ابراست « که سیمرغ باشد و قزح ، معرب واژه « کچه = قزه » است . سیمرغ را که هم آذرخش = آتش = ال بیس = سنجیل و هم ابر بارنده (باهم سنگ هستند) است ، در اسلام ، ابلیس و شیطان کرده اند . در داستان بانو گشسپ نامه ، شاه پریان ، خود را غین (ابر) میخواند ، و سرپوشش (گیسوانش) پرنیانیست (پارچه ابریشمی منقشی است) که چهره دخترش بر آن نقش مییابد که اصل زیبائیست . یعنی درست همین « رنگین کمان » مییابد . فرامرز ،

پسر رستم ، بایک دید شیفته او میشود و بانوگشسب ، دخر رستم ، دراو ، اصل زیبائی را تجربه میکند و میکوشد که او را نقش کند ، وبدینسان هنرنقاشی در جهان پیدایش می یابد .

رنگهای این رنگین کمان ، همان ویژگی « وخشائی » این مایه است که از ماه که در بندهش « ابرو - مند = دارنده ابر » خوانده میشود ، که در اصل « af- na - hvant » میباشد ، لبریز شده و در آسمان پدید آورده است . افنا هوانت ، در حقیقت به معنای آبی از نائی (ماه) است که سرچشمه است . این رنگها ، وخشیدن مایه یا شیرابه خدا بود و خدا (مایه) را میشد در این رنگارنگی رنگین کمان تجربه کرد که « آژی فنداک » یا سرچشمه « زی ونداک = زندگی » است . زندگی خداوندانه ، زندگی طیفی و رنگارنگی و تنوع است . طیف و رنگارنگی و تنوع ، پیکریابی سرشاری و پیری و لبریزی است که بُن جان است . درست آئین زرتشتی بر ضد این آرمان زندگی در فرهنگ ایران برخاست . از این رو در بندهش (بخش نهم) میآید که « این رنگارنگی - رنگین کمان - که آبی زرد و سبز و سرخ و نارنجی باشد ، واخش دیویا دیوان هستند (بندهش ، بخش نهم ، 140) . زرتشتیان ، خدایانی که پیکریابی چنین گونه زندگی طیفی و رنگارنگ و متنوع بودند و روشنائی و حقیقت را فقط در تنوع و طیف میشناختند ، همه را بنام « دیو » در ادبیات ایران ، زشت ساخته اند و امروزه در متونشان بنام « خدایان غیر ایرانی » قلمداد میکنند . خدایان اصیل ایران را اجنبی و بیگانه ساخته اند . چنانکه همین رنگهای رنگین کمان را واخش « دیوان سامگان » میخواند . به عبارت دیگر ، خانواده سام و زال و رستم ، چنین خدایانی داشته اند که اسفندیار و بهمن پسرش ، برای ریشه کن کردن این خدایان ، دهه ها در ایران ، بزرگترین جنگ خونین و ناجوانمردانه دینی را راه انداختند . زندگی رنگارنگ ارتائی - خرمدینی - سیمرغی ، در برابر زندگی یک رنگ ، یعنی بیرنگ زرتشتی گری ، میایستاد . آنان زندگی و حقیقت را در پیدایش رنگارنگی اندیشه ها درمی یافتند و اینان

در رنگارنگی و تنوع (پلورالیسم) ، دروغ و اهریمن و دورویی و خدعه را میدیدند . اینان ، زندگی را بی رنگ (بی مایه) میخواستند ، چون یکرنگی ، معنای بیرنگی دارد . وقتی همه چیزها یک رنگ دارند ، هیچ چیزی شناخته نمیشود و همه ریگ وتوده میگردند . وقتی همه یک اندیشه دارند ، همه بی اندیشه اند . در اینجا ، ترس از رنگ ، زندگی و حقیقت را معین میسازد . ولی رنگ در خودش ، معنای « غنا » دارد . هر رنگی ، رنگارنگست . درگریز به جهان یکرنگی ، همه چیز فاقد چهره میشود . واژه « روشنی = rao-xshna = رخشان » باشدو مخففش « رخش » است ، درست به معنای رنگین کمانست ، که « کمان بهمن ، اصل خرد و بزم » است ، و **جهان پهلوان ایران** ، **رستم را چنین « رخش » می برد** . و درست نیای رستم ، گرشاسپ ، نخستین بار سیمرغ یا خدای ایران را در این رنگین کمان ، تجربه میکند . این تجربه دینی ایرانیانست که در این تجربه خدا در رنگارنگی ، عبارت بندی شده است . درگرشاسپ نامه این تجربه ، بیادگار باقی مانده است :

پدید آمد آن مرغ هم در زمان
ازو شد ، چو صد رنگ فرش ، آسمان
چوباغی روان در هوا ، سرنگون
شکفته درختان درو ، گونه گون
چو تازان کُهی ، پرگل و لاله زار
زبالاش ، قوس قزح ، صد هزار
سپهد ، فروماند ، خیره بجای
همی گفت ای پاک و برتر خدای

این تجربه ژرف دینی گرشاسپ ، که خدا و روشنی و حقیقت و مایه تخمیرگر جهان هستی را ، در تنوع رنگها در یافت ، بنیاد فرهنگ ایران شد .